

نام کتاب : پ

ی : پناکی

www.ParsBook.Org

Angel02

[illegible]

صبح که از خواب بیدار شدم ساعت حدود هفت بود، فردا کنکور داشتمو برا

ییکردم، تصمیم گرفته بودم که روز آخرو درس نخونم به همی

روشن کردم ،بعد مامانم و مری

ییکردم که واقعا منو دوست داره

www.ParsBook.org

ی	ی	که روبرو	ی	ی	ی که انتخاب
کردم تقریر	ی		ی		یشد، از مغازه که بی
ی	ی	نوما که فکر میکنن بلند	به کفش پاشنه بلنده، حال		
یم که یک هو گفت اه دی	ی	یه کار	ی		
یگردم، من فکر میکردم که می	ی				
یقہ بعد برگشت و با کلی	ی	ی یه بسته که با سلیقه تمام کادو			
یک گل سرخ رو	ی				
که حسابی	ی	ی	ی		
ی کنی	ی ی ی	ی که بازش کردم همون لباس سرخابی	ی		
که من می	ی	ی که خوب نی			
تموم کنم و گفت درسته من گفتم واسه اون مهمونی		بیست نگفتم که نمی	ی		
ی کودکانه و تشکر آمیز که انگار پدر		دخترش عروسک خریده از او تشکر کردم، بعد			
ی	ی				
ی ی ی					
هر کی رو که می ی	ی ی				
ی		یکنم، به موندنت کنار من			
ی	ی	یگه تمومه کار من			
یچکی					
ی					
آخه کی	ی	که هستی ی	ی		
	ی	واستم ازش بیرسم که دیدم جلو کافی	ی		

ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
ی آن که جوابش رو بدم از ماشی ی
ی وارد کافی ییم صاحب مغازه که مرد
ی ی ی ی ی جا؟ تو فکر خودم داشتم

[illegible]

三

یہ خانوم کوچولو بود

یہ تمام احساسم بہ تو دوست دارم منو درک کنی

ی	ی	ی	یکردم که الانه که سرم منفجر بشه،اون که منو
ی	ی	ی	یر منه،من که می
ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	یوه آورد تا که من بخورم
ی	ی	ی	یوه رو واسم باز کرد و با ی
ی	ی	ی	یه ذره خوب شد و بعد مجبورش کردم که راه بی
ی	ی	ی	
ی	ی	ی	

پناہم بدہ کہ بارون میاد کہ پرپر می

یہ کبریت بخش رو تاریکی

یکی یکی

بہم شک نکن اگر کہ گم، پناہم بدہ گل گندم

یہ کہ ماتیہ

ی شده که همراهی، تو هم مثل من کمی ی

ی کسم، که از عمق شب به تو می

www.ParsBook.org

ۛ ۛ

٥

$$\vdots$$

:

آمد و کنار من رو
کرد و گفت بیه
یه اسم انتخاب کنیم که فقط خودمون دو تا بدونیم، من که از حرفش تعجب کرده
ی
ی ی ی ی
ی رو انتخاب کرد ، بعد دستمو محکم تو دستش گرفت و گفت کاش می
که می ی ی
ی
وقت دستش رو نمی گیره ، هیچ وقت برای رسیدن به اون نفس نفس نمی زد
من که نمیخواستم ناراحتش کنم هی ی
یک ربع بعد جواد برا

کرد، جواد برادرم بود و ی
از خوردن صبحانه قرار شد که با مرید
قرار شد هر کی
بین دوم که ماشیه
یر تله کابین بود، همه سوار شدند اما بازم جا کم اومد و قرار شد که من آرمان با تله کابیه
ی خوشگل شده بود مخصوصا که یک مه کمرنگ دامنه کوه رو فرا
گرفته بود و آدما از اون بالا کوچولو شده بودند، خلاصه اون روز خیه
یین چند روز تشکر کردید
یه کوپه باشیه
و مامان و بابا هامونم تو کوپه بعد
ین بود که خواسته اش رو انقدر مؤدبانه میگفت که آدم دلش نمی
یر خودش کرده بود، شب ساعت هشت به
یم من به بابام گفتم که من می
بیقه راه بود، دوباره از بابام خواش کردم تا این که آرمان گفت
یرم، پدرم که اصرارها
ی که دوست داشتم اون رو تو حرم بپوشم برداشتم، لباسم ی
و کرم رنگ بود و نوار دوز
ی از آرمان خواستم که برید
یک شلوار جیه
یک کرد لباس هاشو ست انتخاب کنه، در نظرم خیه
ی ی

[illegible]

[illegible]

رو به کی یی یی، خواستم ازش بپرسم که سرویس رو واسه کی
 کشید ییاوردم، بعد از کلی ید کردن و در راه برگشتن، در یه مغازه دسته کلی ی
 یه دسته کلی یدم که با هم جفت می یه قلب بود که از وسط نصف شده بود و ی
 ی و روشن کننده کار ی ی
 آرمان فکر کنه که نصف دیگه اون قلب رو قراره به کی بدم؟ از مغازه که بی ییم آرمان گفت دسته کلی
 ی بود، من که منتظر شنی یین حرف بودم دسته کلی ی که به رنگ نقره ا
 یی یی اون رو از خودش جدا نکنه حتی یی
 ییم، آرمان که خی یی یی یه که دنبالشم و قسم
 یخورم که تا همه قلبشو به دست نی یی یی رو که تو مغازه خرید
 ییشکش قلبم به تو می یی یی یی یی
 یی یی اون رو از خودت جدا نکنی ییک رستوران شیک و مجلل
 یی یی یی یی ییکنم، وقتی یی یی
 بیرون رفته بودند و به مامانم تلفن زدم که ما برگشتیم، مامانم گفت که همه شون بی
 یی

www.ParsBook.org

ی : ی

بعد از ماه رمضان، با هم به همون کافی ی که پاتوق منو ترانه بود رفتی ی ی
یدم که انگشت به دهن بمونی ی ی یف کنیم، گارسون که
ی ی ییر گفت اسمش که زی ی ی
کنه، آرمان گفت تو که تا حالا نخورد ی ی یکنی ی ی ی ی
ی ی ی ز کافی ی ی ی ی
ی ی یمن، من که هی ی ی ی
ی ی ی یرون رفتم و بعد از کلی ی ی ی
ی ی یید که مرواری ی ی یه دامن کوتاه جی ی ی ی
ی ی ی ی باشه که آرمان قبلا تنم دی ی ی ی
ین بود که اون هی ی ی ییم گرفتم که موهامو باز ی ی ی
رست کنم، سروی ی رو هم که آرمان تو مشهد بهم هدی ی ی ی ی که

[illegible]

❖ ❖

کم نور می

٢٠٠٠

بذار اشکام بریزن ، دست رو گونه هام نکش

۲ یی ۲

١٥٠ ۛ ۛ ۛ

✱ ✱ ✱

١٥٠ ٢٠٠ ٢٥٠ ٣٠٠ ٣٥٠ ٤٠٠ ٤٥٠ ٥٠٠ ٥٥٠ ٦٠٠ ٦٥٠ ٧٠٠ ٧٥٠ ٨٠٠ ٨٥٠ ٩٠٠ ٩٥٠ ١٠٠٠ ١٠٥٠ ١١٠٠ ١١٥٠ ١٢٠٠ ١٢٥٠ ١٣٠٠ ١٣٥٠ ١٤٠٠ ١٤٥٠ ١٥٠٠ ١٥٥٠ ١٦٠٠ ١٦٥٠ ١٧٠٠ ١٧٥٠ ١٨٠٠ ١٨٥٠ ١٩٠٠ ١٩٥٠ ٢٠٠٠ ٢٠٥٠ ٢١٠٠ ٢١٥٠ ٢٢٠٠ ٢٢٥٠ ٢٣٠٠ ٢٣٥٠ ٢٤٠٠ ٢٤٥٠ ٢٥٠٠ ٢٥٥٠ ٢٦٠٠ ٢٦٥٠ ٢٧٠٠ ٢٧٥٠ ٢٨٠٠ ٢٨٥٠ ٢٩٠٠ ٢٩٥٠ ٣٠٠٠ ٣٠٥٠ ٣١٠٠ ٣١٥٠ ٣٢٠٠ ٣٢٥٠ ٣٣٠٠ ٣٣٥٠ ٣٤٠٠ ٣٤٥٠ ٣٥٠٠ ٣٥٥٠ ٣٦٠٠ ٣٦٥٠ ٣٧٠٠ ٣٧٥٠ ٣٨٠٠ ٣٨٥٠ ٣٩٠٠ ٣٩٥٠ ٤٠٠٠ ٤٠٥٠ ٤١٠٠ ٤١٥٠ ٤٢٠٠ ٤٢٥٠ ٤٣٠٠ ٤٣٥٠ ٤٤٠٠ ٤٤٥٠ ٤٥٠٠ ٤٥٥٠ ٤٦٠٠ ٤٦٥٠ ٤٧٠٠ ٤٧٥٠ ٤٨٠٠ ٤٨٥٠ ٤٩٠٠ ٤٩٥٠ ٥٠٠٠ ٥٠٥٠ ٥١٠٠ ٥١٥٠ ٥٢٠٠ ٥٢٥٠ ٥٣٠٠ ٥٣٥٠ ٥٤٠٠ ٥٤٥٠ ٥٥٠٠ ٥٥٥٠ ٥٦٠٠ ٥٦٥٠ ٥٧٠٠ ٥٧٥٠ ٥٨٠٠ ٥٨٥٠ ٥٩٠٠ ٥٩٥٠ ٦٠٠٠ ٦٠٥٠ ٦١٠٠ ٦١٥٠ ٦٢٠٠ ٦٢٥٠ ٦٣٠٠ ٦٣٥٠ ٦٤٠٠ ٦٤٥٠ ٦٥٠٠ ٦٥٥٠ ٦٦٠٠ ٦٦٥٠ ٦٧٠٠ ٦٧٥٠ ٦٨٠٠ ٦٨٥٠ ٦٩٠٠ ٦٩٥٠ ٧٠٠٠ ٧٠٥٠ ٧١٠٠ ٧١٥٠ ٧٢٠٠ ٧٢٥٠ ٧٣٠٠ ٧٣٥٠ ٧٤٠٠ ٧٤٥٠ ٧٥٠٠ ٧٥٥٠ ٧٦٠٠ ٧٦٥٠ ٧٧٠٠ ٧٧٥٠ ٧٨٠٠ ٧٨٥٠ ٧٩٠٠ ٧٩٥٠ ٨٠٠٠ ٨٠٥٠ ٨١٠٠ ٨١٥٠ ٨٢٠٠ ٨٢٥٠ ٨٣٠٠ ٨٣٥٠ ٨٤٠٠ ٨٤٥٠ ٨٥٠٠ ٨٥٥٠ ٨٦٠٠ ٨٦٥٠ ٨٧٠٠ ٨٧٥٠ ٨٨٠٠ ٨٨٥٠ ٨٩٠٠ ٨٩٥٠ ٩٠٠٠ ٩٠٥٠ ٩١٠٠ ٩١٥٠ ٩٢٠٠ ٩٢٥٠ ٩٣٠٠ ٩٣٥٠ ٩٤٠٠ ٩٤٥٠ ٩٥٠٠ ٩٥٥٠ ٩٦٠٠ ٩٦٥٠ ٩٧٠٠ ٩٧٥٠ ٩٨٠٠ ٩٨٥٠ ٩٩٠٠ ٩٩٥٠ ١٠٠٠٠ ١٠٠٥٠ ١٠١٠٠ ١٠١٥٠ ١٠٢٠٠ ١٠٢٥٠ ١٠٣٠٠ ١٠٣٥٠ ١٠٤٠٠ ١٠٤٥٠ ١٠٥٠٠ ١٠٥٥٠ ١٠٦٠٠ ١٠٦٥٠ ١٠٧٠٠ ١٠٧٥٠ ١٠٨٠٠ ١٠٨٥٠ ١٠٩٠٠ ١٠٩٥٠ ١١٠٠٠ ١١٠٥٠ ١١١٠٠ ١١١٥٠ ١١٢٠٠ ١١٢٥٠ ١١٣٠٠ ١١٣٥٠ ١١٤٠٠ ١١٤٥٠ ١١٥٠٠ ١١٥٥٠ ١١٦٠٠ ١١٦٥٠ ١١٧٠٠ ١١٧٥٠ ١١٨٠٠ ١١٨٥٠ ١١٩٠٠ ١١٩٥٠ ١٢٠٠٠ ١٢٠٥٠ ١٢١٠٠ ١٢١٥٠ ١٢٢٠٠ ١٢٢٥٠ ١٢٣٠٠ ١٢٣٥٠ ١٢٤٠٠ ١٢٤٥٠ ١٢٥٠٠ ١٢٥٥٠ ١٢٦٠٠ ١٢٦٥٠ ١٢٧٠٠ ١٢٧٥٠ ١٢٨٠٠ ١٢٨٥٠ ١٢٩٠٠ ١٢٩٥٠ ١٣٠٠٠ ١٣٠٥٠ ١٣١٠٠ ١٣١٥٠ ١٣٢٠٠ ١٣٢٥٠ ١٣٣٠٠ ١٣٣٥٠ ١٣٤٠٠ ١٣٤٥٠ ١٣٥٠٠ ١٣٥٥٠ ١٣٦٠٠ ١٣٦٥٠ ١٣٧٠٠ ١٣٧٥٠ ١٣٨٠٠ ١٣٨٥٠ ١٣٩٠٠ ١٣٩٥٠ ١٤٠٠٠ ١٤٠٥٠ ١٤١٠٠ ١٤١٥٠ ١٤٢٠٠ ١٤٢٥٠ ١٤٣٠٠ ١٤٣٥٠ ١٤٤٠٠ ١٤٤٥٠ ١٤٥٠٠ ١٤٥٥٠ ١٤٦٠٠ ١٤٦٥٠ ١٤٧٠٠ ١٤٧٥٠ ١٤٨٠٠ ١٤٨٥٠ ١٤٩٠٠ ١٤٩٥٠ ١٥٠٠٠ ١٥٠٥٠ ١٥١٠٠ ١٥١٥٠ ١٥٢٠٠ ١٥٢٥٠ ١٥٣٠٠ ١٥٣٥٠ ١٥٤٠٠ ١٥٤٥٠ ١٥٥٠٠ ١٥٥٥٠ ١٥٦٠٠ ١٥٦٥٠ ١٥٧٠٠ ١٥٧٥٠ ١٥٨٠٠ ١٥٨٥٠ ١٥٩٠٠ ١٥٩٥٠ ١٦٠٠٠ ١٦٠٥٠ ١٦١٠٠ ١٦١٥٠ ١٦٢٠٠ ١٦٢٥٠ ١٦٣٠٠ ١٦٣٥٠ ١٦٤٠٠ ١٦٤٥٠ ١٦٥٠٠ ١٦٥٥٠ ١٦٦٠٠ ١٦٦٥٠ ١٦٧٠٠ ١٦٧٥٠ ١٦٨٠٠ ١٦٨٥٠ ١٦٩٠٠ ١٦٩٥٠ ١٧٠٠٠ ١٧٠٥٠ ١٧١٠٠ ١٧١٥٠ ١٧٢٠٠ ١٧٢٥٠ ١٧٣٠٠ ١٧٣٥٠ ١٧٤٠٠ ١٧٤٥٠ ١٧٥٠٠ ١٧٥٥٠ ١٧٦٠٠ ١٧٦٥٠ ١٧٧٠٠ ١٧٧٥٠ ١٧٨٠٠ ١٧٨٥٠ ١٧٩٠٠ ١٧٩٥٠ ١٨٠٠٠ ١٨٠٥٠ ١٨١٠٠ ١٨١٥٠ ١٨٢٠٠ ١٨٢٥٠ ١٨٣٠٠ ١٨٣٥٠ ١٨٤٠٠ ١٨٤٥٠ ١٨٥٠٠ ١٨٥٥٠ ١٨٦٠٠ ١٨٦٥٠ ١٨٧٠٠ ١٨٧٥٠ ١٨٨٠٠ ١٨٨٥٠ ١٨٩٠٠ ١٨٩٥٠ ١٩٠٠٠ ١٩٠٥٠ ١٩١٠٠ ١٩١٥٠ ١٩٢٠٠ ١٩٢٥٠ ١٩٣٠٠ ١٩٣٥٠ ١٩٤٠٠ ١٩٤٥٠ ١٩٥٠٠ ١٩٥٥٠ ١٩٦٠٠ ١٩٦٥٠ ١٩٧٠٠ ١٩٧٥٠ ١٩٨٠٠ ١٩٨٥٠ ١٩٩٠٠ ١٩٩٥٠ ٢٠٠٠٠ ٢٠٠٥٠ ٢٠١٠٠ ٢٠١٥٠ ٢٠٢٠٠ ٢٠٢٥٠ ٢٠٣٠٠ ٢٠٣٥٠ ٢٠٤٠٠ ٢٠٤٥٠ ٢٠٥٠٠ ٢٠٥٥٠ ٢٠٦٠٠ ٢٠٦٥٠ ٢

٢٢٢

من شکستم تو دی

بذار اشکام برید

ی؟گفتم از کجا فهمید
 ین که هر چی ی ی
 ینش رو روشن کرد و آهنگی رو که من خدی

[illegible]

ی ی ی ی

کر دی کر دی

یدم که قراره برا

یم رفتند که حرف بزنند، من که تو اتاق کنار بودم و فقط از کنار در یک لحظه دی

شدن حرفاشون اونا رفتند و قرار شد که دو روز بعد برا

یدم چرا؟ گفت هر کس دلای

ی که داشت برا

گرفتن جواب تماس گرفتند، مامانم گفت که جواب مر

[illegible]

[illegible]

هواداران کوی

ی

ی

به کام و آرزو

ی

چه فکر از خبث بدگوی

ی

هست کاندلر سای

ی

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمی

ی لشکر شکن دارم بحمد الله

• **•**

یه خط چشم کشید
 مو خودم بردم بالا و جلوشو به صورت مورب کنار زد، خوشگل شده بود، بعد از بالا
 سرم کردم و رفتم پایین که برید
 یز نگاهم کرد و بعد از پدرم و مادرم خداحافظی کردم و
 بست، آرمان که ی
 که چند لحظه تو ماشد
 که من عاشقش بودم رو هم به من داد و من ازش کلی تشکر کردم، وقتی
 ین با خواهرش که اسمش مهناز بود به استقبالمون اومدن، حس خوبی
 میدونم که چرا با این که آرمان منو به عنوان نامزدش معرفی کرده بود اما باز مهناز
 یکردم، دختر پرو، جلو من با آرمان حرف
 یککرد و جوابش رو مید
 یکردم دارم خفه میشم، آرمان که
 بیست خواست که برگردید
 یخواد که برگ
 ی کرد و اومد و تا آخر مهمونی کنار من نشست و گفت

سرمو رو شونه هاش گذاشتم که منو از خودش جدا کرد و صورتم رو گرفت و نگاهم کرد و بعد منو بوسید
بود که از اون احساس بد

یم بود که ندیده بودمش، اون که از من بدتر بود و میگفت که برا ی
 یه ذره شده، دوست داشتم بهش بگم که ی
 کارو کنم، بعد ها وقتی به اون روز فکر میکردم خودم رو سرزنش میکردم که چرا بهش نگفتم و اون رو از
 ی ی

یک روز مامانم، خاله و دختر خاله هاشو و خاله ها
 که هم سن من بود و باهم مثل دوتا دوست صمیمی ی
 کردم، و بی یین که رابطه بی ی
 مثل اون ازدواج کنه، با شنید ی
 میشه، اونم صدف که دختر خیی ی
 ی که برا ی ی برد و من ملکه قلبش بودم حالا ی

ین فکر بودم که حرفا ی
 ی خواستم امتحانش کنم، گوشید ی
 یی، سلام کردم و بعد از کلی ی
 ی شد که حد نداشت و کلی ی
 میکنم تا همه متوجه بشن ، از ای ی
 مسخره که تو برام بوجود آورد ی
 خودم بودم و به تو فکر میکردم، کلی ی
 ی و قطع کردم، بعد از اون هفت بار دی ی
 یمو خاموش کردم، وقتی ی
 ی؟ کلی ی یحتم کرد اما من تصمیم ی
 ی که آر ی ی میشه تموم کنم ی

فردا صبح حدود ساعت نه بود که در خونمون رو می ی
 دانشگاه و جواد مدرسه بود و مامانم رفته بود خونه مادر بزرگم که به اون سر بزنه، رفتم و درو باز کردم، آرمان ی
 ار خسته و ناراحت، گفتم بله کارم دار که اومد یینجا؟ ازم خواست که اجازه بدم بی ی

از تهران که برگشته یک راست اومده ای ی با من حرف زد، التماس کرد که دست از لجباز
بیم اما انگار که قلبم سنگ شده بود و حرفاشو نمی ی
رفتار کنی و ولم کنی ی یکشم، منم گفتم ای ی ی ی
یا دل شکستگی ی

www.ParsBook.org

:

ترم اول شروع شد و من تمام حواسم رو جمع درس خوندن کرده بودم و از نزدیک شدن به تولدم که بی ی نداشتم، من که سال ها یکردم، امسال نگران بودم از این که سر انجام کارم با آرمان چی ی یگه روز تولدم بود، خاله نسترن شب قبل از تولدم زنگ زد و به مامانم گفت که فردا شب همه می ییدونستم که آرمان موضوع رو به مامانش گفته، دوشنبه روز تولدم بود، رفتم مدرسه و یی وارد کلاس شدم ترانه با همکاری یید یید ازشون تشکر ییکردم، دوستا یی یی یه عالمه کادو رو می یی یکی یکی

www.ParsBook.org

کادو رو باز کردم؛وا که باورم نمید خوشگل بود که تیکه ها یی یی
خوشگل بود،همه از کادیوی که بهم داد تعجب کردند مخصوصا
بعد از شام پدر آرمان کنار پدر من نشسته بود و بقیه ما کنار هم
یم وکه شنید ادرش گفته که میخواند ازدواج کنه و دختر شما
رو انتخاب کرده خدی خوشحال شدم و به نسترن گفتم کی
یی که زد احساس میکردم که راحت نیستم
اومد و کنارم روبر گرفت،
؟گستاخانه نگاهش کردم و گفتم نه،اون که فکر میکرد دارم شوخی میکنم گفت که
قبول کنم؟اما با شوخی
ن گذاشت حرفم رو تموم کنم و محکم بغلم کرد و گفت
یدونستم که علاقمون دو طرفه ست،اما من میدونستم که چرا اون موقع همه چی

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

ی یدم ترانه که همه چی ی

ید و بغلم کرد و یزم مبارکت باشه، اما ازش خواستم آروم حرف بزنه چون نمی

موضوع رو بفهمه، اون روز ترانه کلی ییچم کرد و مجبور بودم به همه سوالاش جواب بدم چون

:

یما که جری ی یده بود کلی ی یم که انقدر
ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی
یکرد، جمعه فرا رسید، آرمان که از شب قبل خونه ما بود و برا کارا فردا کمکمون میکرد، آرمان گفت
ی ی اگه کسایی باشن که نخوان من و تو ی
ی ی که تو رو انتخاب کردم پا ی ی
یدم و آرمان هم که رفته بود دنبال مامان و باباش، قبل از همه مهمون ها با ی
ین مدت کوتاه که رفته بود دلم واسش تنگ شده بود، هنوز موهامو درست نکرده بودم، رفتم
تو اتاقم و مشغول درست کردن موهام بودم که آرمان اومد تو اتاقم و گفت هنوز آماده نشد
ی ی ی ی ی ی
کنار زد و چند تا گل سر که نقره ا بودن رو کنار موهام گذاشت و بعد با
علاقه نگاهم کرد و گفت حالا خوب شد، خودم رو که تو آئینه نگاه کردم دی ی
کرده و اگرم آرای ی ی ی ی ی ی
درست نکرده بودم، ای ی ی ی ی ی ی بین چشمم کشید

[illegible]

ی ی ی

ی

ی

کاش سهم دل ما شه بگو ای

کاش سهم دل ما شه بگو ای

ی :

www.ParsBook.org

ی

ی

ی

ی

ی

خودم و آرمان رو کردم. سال ی

کاغذ رنگی

ی

ی

یک خونه

ی

ی

یه گردنبند که ی

ی

ی

ی

یک شده بود، گردنبند خدی ی

ی

که یک طرف اون حرف انگلی ی

یم، فردا حدود ظهر بود که سحر دردش گرفت و دایم ی

ی ی

ی

یه دختر خوشگل و خوشرو بود که اسمش رو مبی

ی

ی

ی

بیز کودکانه ا که ازش خوشمون می

ی

ی

ی

ی

ی ی کوچولو بود، کم کم عی

ی ی

ی

ی

ی

یک شدم، آرمانم برا یل مدرکش به تهران رفته بود و قرار بود بعد ا

کنکورم و روز مبعث برگرده، شب قبل از کنکور آرمان بهم زنگ زد که حالم رو بپرسه، گفتم خوبم، از این که با

اون همه مشغله کنکور من یادش بود خوشحال شدم، بعد از کلی ی کردم و سعی کردم که

ی ی ی

ی ی

یدم و ترانه هم که مثل همی

ی ی

ی ی کردم جوابشون

ی ی یکش خدی ی

ی

ی

کلی

ی

بودم که پاسخنامه ام رو تحوی

ی

ی

میدند چطور بود؟ گفتم که احتمالا قبول می

ی

یستاده بودند و با کلی

ی ی

ی

کاش با آرمان ی

نگرانم بود خوشحال بودم، حدودا ساعت دوازده بود که باهاش تماس گرفتم و بعد از کلی ی

ی ی ین که تا دو ساعت دی

ی

ی

که امسال قبول می

ی ی ی کشی یم که برا ناهار غذا درست کرده بود و از آرمان خواستم که ناهار بی

او هم قبول کرد، درسش تموم شده بود و تو اداره نی ی

یم بود که آرمان رسید، منم که غذا نخورده بودم تا برسه، وقتی که در زد رفتم و در رو باز کردم و پر ی

که چقدر دلم واست ت
 عوض کرد و اومد تا با هم ناهار بخور
 یک ساعتی یشم نشست و بعد گفت که می
 سر به خونشون بزنه و قرار گذاشت که بعد از ظهر با هم بی
 د،قرار بود که برا
 ی ی ی ی ی ی

یکم:

بعد از ظهر ساعت شش آرمان اومد دنبالم که برا
 یدم و کلی خودم رو درست کردم و با آرمان به یک پاساژ طلا فروشی
 یس که از طلا دو رنگ بود و روش تماشا کننده کار شده بود رو با نظر آرمان انتخاب کردم، سروی
 یک و قشنگی بود، مغازه دار کلی
 ی کرد، برا
 یم، حلقه هامون رو من انتخاب کردم، حلقمون جفت بود و از طلا
 ی ی ی ی ی ی
 بیان به کار رفته بود، با اصرار آرمان و پا فشار
 یه دستبند بود رو انتخاب کرد و بعد نظر من رو در مورد اون پرسید
 یید من از مغازه دار خواست که
 برامون کادوش کنه، بعد از خرید
 ی ی ی ی ی ی
 داشت و از جنس برنز بود رو انتخاب کرد
 یم، صبح حدود ساعت نه بود که آرمان اومد و با هم به مغازه لباس عروسی
 ی ی ی ی ی ی
 یک لباس نباتی رنگ که از بالا یک طرفه بود رو انتخاب کرد
 ی ی ی ی ی ی

[illegible]

بیدونست که من نگران

بیدونستم که حتما اتفاقی

بی ی

بی

بی بی بی بی بی

بی سهم دستامه، که دستاتو نمی بی

بی بی بی

بی بی بی

بی بی بی بی

بی از تو کابوسه، شبیه ی

بی بی

بی بی بی بی

بی بیرون، خاله و مامانم اومدند گفتند که مهتاب چی بی

بی یف کردم، احساس میکردم دنی بی بیدونستم آرمان کجا رفته، احساسم بهم می بی

بی بی بی بی بی بی سرش اومده، ناخود آگاه اشکام می بی

بی بی بی بی بی بی ییدن، محال ممکن بی

بی بی بی بی بی بی بی بی

بیومد که نیومد، با اصرار پدر و خاله هام بردنم خونه، تب کرده

بی بودم، انقدر که حضی بی

بی بیمارستان ها و کلانتر

	ی	ی	ی	ی دونه که با دادن ای
	ی		ی	
ی	ی	یم گفتند که	ی	ینش و کارت شناسایی
		یص داده بودن که آرمانه، باورم نمیشد که آرمان من، همه زندگی		ی
		یتونستم باور کنم، حالم خیی		یکردم دنیا رو سرم خراب شده، اما کار از کار گذشته بود، با
		ی جسد آرمان رو به شهر خودمون منتقل کردیم، تو مراسم خاکسپاری		
ی	ی	ی که گری	ی	یشه که
		یکرد گفت باورش برام غیر ممکنه، مگه می		یشه که آرمان
ی	ی	ین کارو کرده باشه، بعد دو تایی		ی
		یزدم، نه ماه از مرگ آرمان گذشته بود، من که حسابی		
		شکسته شده بودم، با این که بی		ی
				ی

•

•

✶
♦♦

[illegible]

بیم گرفته بودم که هر طور شده دنبال یی
یی کردن قاضی یی
یه وکیل که از دوستا یی
تو کارشم خیی ماهر بود مراجعه کردم، وکیله که اسمشون آقا یی
ازم خواستن که تموم ماجرا رو بدون کم و کاست براشون تعریف کنم، بعد از شنید یی
که ماشی پیدا کردن، با پدرم صحبت کردم، پدرم گفت هر کار یی
بهمن بود که با وجود این که خیی
یین رو به پاسگاه منطقه منتقل کرده یی
بیم به پاسگاه و با حکم رضا اجازه دادند که وساییی رو که از یی
مراسم کت و شلوار توسی یی
یشه از رو دسته کلیه یی
از دسته کلیه یی اونی شب کلیدش رو در آورد، دسته کلید به کلیه یی
ییل محکم میی بیم که قاضی یی
فندقم بود، من که تا حالا ندید یی
یگار بکشه، قاطعانه گفتم نه، هیی یین کارو میکرد حتما به من میی
یی یی یی بود، من مطمئنم که او یی
یدا نکردن، حالم خیی یی
یکم هوا بخوره به صورتم، تا شاید یی
دارم، بگم که دلم چقدر براش تنگ شده، بگم تا آخر عمرم به پاش میمونم، بگم که هیچ کی یی
یف که نمیتونستم داد بزنم، فقط اشکام بود که مثل سیی یی
کلی یی بیر ماه بود که امتحانام تموم شد، تو یی
کارها بود و دورا دور منو از جریی یکرد، شش ماه تمام دنبال کارا یی
مدارکی که آقا یسته جمع کرده بود تونستیم حکم دادگاه رو برا یی
یتونستم به خاله ام بگم که اجازه بده، برا یی
یسته خواستم که برن خونشون و باهاشون صحبت کنند، قرار بود فردا صبح برن و رضا ظهر با من تماس یی
یجه رو اعلام کنه، ساعت دوازده بود که رضا به من زنگ زد و گفت که مادرش راضی یی
یگفت حالا که در یک قدمی یی
بیم گرفتم که خودم برم و با خاله حرف بزنم، رفتم اما بازم یی

ازت كنم،من كه هروقت كلمه مرگ رو مي	يدم اونم مرگ آرمان كلي	يشدم كه همه آرمان من رو
ييزنم كه خالم مي	ي	ي ي
داره و اون وقتم كه ناگهاني	ي ي ي	مين باز كرده بود و
ي	ي ي	يگه قلبم رو كه دست آرمان بود رو به كس دي
بدم،خاله ام كلي	ي	بيچ كدومشون رو بشنوم،امير اومد و كلي التماس كرد اما
يتونستم كسي ي	ي	يكی يگه بدم،كلي ي
بيچكدومشون رو نشني	ي ي	بيزد من فقط به خاطرات خوبم با آرمان فكر
يكردم،امي	ي ي	
يكرد،خي ي	ي	ي ي
ي ي ي	ي	يي يك
يگه هم گذشته بود،اما هنوز خاله نسترن اجازه نداده بود،قرار بود كه فردا عازم مشهد باشي	ي	ي
ي	ي ي	يگه ناراحت بودم كه آرمان ني
يده،كاش اون وقت بجا	ي ي ي	ي ي ي
ي ي ي	ي ي	ي
خودم بودم كه مبدي	ي	يه دختر خوشگل و ناز شده بود كه
يي	ي ي	ي
عروسك بخرم و ببرمش پارک و تابش بدم،از سحر قول گرفتم كه وقتی	ي	ي ي
يي ي ي		
ي كنار هم گرفت،تموم طول راه ترانه با من	ي	
ي		يم كه ي ي
دكتور	ي ي	يكم بهش نگفته بودم،كلا مريم خواهرم كه همي
ي		يمو در آوردم و بهش زنگ زدم،شب بود كه رضا بهم
زنگ زد و گفت نقشه رو كامل كردن و دنبال مكانش مي	ي ي ي ي ي	ي ي ي
كردنش ي	ي	يكشه،من كه سه سال صبر كرده بودم،گفتم اشكال نداره فقط شما پي
كني	ي	ي
ي ي	كه برا ي	يكردم،و افتادم كه با آرمان به

ی ی ی که انگار کنارم ای داره همون حرکت ها
یده، به هتل که رسی یم، از ترانه خواستم که باهم به حرم بریم، ترانه هم قبول کرد و حدود ساعت نه بود که به حرم رسی یم، هتل ما کوچه کنار حرم بود و یک ربع تا حرم فاصله داشت، با ترانه وارد حرم

ی ی ی ادم که چقدر اذن دخول رو خالصانه و با حضور قلب

ی یک ها ی یکی ی ی

کردی ی ی ی ی ی ی ی

مغازه عروسک فروشی ی یه عروسک بزرگ و خوشگل برا ی ی ی ی ی ی ی

ی یدم، از ترانه خواستم که برا ی ی ی ی ی ی ی ی

که اولین بار با آرمان رفته بودم دعوت کردم و سر همون می یم که سر

ی ی ی ی ی ی ی

یه کردم و از امام رضا خواستم که خاله ام رو راضی کنه تا

یت بده، از امام رضا خواستم که ی که باور کنم هنوز زنده است و نفس میکشه

www.ParsBook.org

یدا کردن، برا ی یکردم، من با کلی
 به همراه رضا رفتم به مکانی که آرمان رو توش زندانی کرده بودند، گوشه اتاقی یک، سردو
 دست و پا بسته، کنار پنجره ا یشه شکسته، مجروح و نالان و دل شکسته، افتاده بود، در اتاق رو
 باز کردم، با صدایی یدوار گفتم آرمان، آرمانم، اون مرد تکون خورد یی
 سخته میکردم، ی ی ی بلند کشید
 ی که اشکام مثل لؤلؤ از رو گونه هام سر می ی بیچکی ی
 ودست و پاهاشو باز کردم، او با همان نگاه پ ید و با همان لحن کودکانه و صمی ی مرا محکم در
 ی یکردم بند بند
 ی یشد که خدا آرمان رو دوباره به من برگردونده، سرم رو رو به
 آسمون بلند کرد یا ازت متشکرم

ی یکن آرمآن اشک می ید یگانہ پسرش تو اؤن حال غش کرد و
یم کہ خالہ رو سرید یم،دکترآ میگفتن کہ فشارش افتادہ،خلاصہ بعد از دو روز
ید ین دو روز من از کنار آرمآن جُم نخوردم،آرمآن گفت مہتابم بہ خاطر ہمہ
ید یی کہ تو این سہ سال کشید یدوارم بتونم جبرانش کنم،اما من اؤن کارا رو
جبران کردنش نکردہ بودم،من اؤن کارا رو از رو عشقم بہ آرمآن انجام دادہ ؛
فقط با نگاہ بہ من جبران کردہ بود اما خودش نمیدونست کہ من چقدر تو ای ید ی
کردہ بودم،نمیدونست کہ چقدر نگاہ ہا ی یگران بہ خودم رو تحمل کردہ بودم،نمیدونست کہ جواب
کردن خواستگارام چقدر کار سختی ید ی ید ی
ی یم کل محلشون برا ید
کہ من احساس میکردم الان خفہ می ید
ی کہ در مورد لانہ جاسوسی ید
ی ید ی
یم،در اؤن جشن کلی ید
مین کسی بود کہ در سن بیہ ی ی ید،رضا کہ کلی
بہ خاطر تموم ہمکار ہام تشکر کرد و ازم خواست کہ نبود آرمآن و امی یدا کردنش رو تو ید
ی کنم،خی ی فکر کردم و بعد با صلابت کامل گفتم ید ی یت کہ آرمآن ہنوز زندہ

یِ پیدا کردنش تلاش میکردم آخه او همه زندگی
یق کردند و یِ
یه دادند، آرمان که با تمام وجود از من تشکر میکرد گفت مهتابم هنوز من رو به

یِ میکنی

دلش شکست

یِ یِ آن دل شکسته را

یِ کی

یک دل شکسته دی

یِ یِ

یِ از کنار چشم ها

یِ صدا چکی

کفتر دلش

رفت و تکه ها آن دل شکسته را به خانه برد

ی

یک گل شقای

چون که مرد رفتگر

•

•

✿
♦♦

یہ یہ
بیم کہ اون روز رو برا

یہ یہ یہ یہ یه
میمون انتخاب کنید

یه
یادام افتاد من که از مشهد برگشتم هنوز چمدانم رو باز نکرده

یه یه
افتادم که برا

یه
ام زنگ زد و گفتم که من بعد از ظهر میام که تو کارا کمکتون کنم، خاله ام با همون لحن همی

یه یه یه
کار، بیدینم، ساعت چهار بود که رفتم

یه یه یه یه
یز کارش

یه یه
یه دفتر روش بود که تصمیم

یه یه
یه؟ درشو باز کردم وا

بدم دو صفحه آخر شو بخونم که نوشته بود

بی که سه سال آرزو ییش کسایی که واسشون می
 یدونستم که چرا هنوز زنده ام؟ وقتی یدم که تو
 یی کشی ی رو پشت سر گذاشته و چه کارایی
 یکشم، آخه من بهش قول داده بودم که همیشه کنارش می
 ی که به من نیاز داشت، در کنارش نبودم، کاش
 مهتاب انقدر خوب نبود، کاش حداقل بهم میگفت که چقدر بد بودم تا شاید ز عذاب وجدانم کم
 میشد، اما اون انقدر مهربانه که می ی یگه، الان آرزو بهم گفت که مهتاب زود تر می ی
 ی یینمش محکم بغلش کنم و بگم چقدر دوستش دارم و بعد با خودم ببرمش بی یه کار کنم که
 ی ین سه سال رو فراموش کنه، و ان هنوز سه تا کادو تولدش با هدی ی
 و کادو قبولیش تو کنکور رو بهش ندادم، اما چی بدم که نشون بده من تو تمام اید

: ۵۰۰

[illegible]

آرمان از پدرم خواست که اونجا بمونم، آخه صبح زود می
 موافقت کرد، اون
 یف کردم،
 یم که با هم به خرید
 بیهش کادو داده بودم، چقدر بهش می
 گرفته بود که باغ رو با تور و بادکنک تزیین کنند، بعد برا
 ی
 یه مون که نزدیک
 که آرمان خرید
 بود و کابینت هاشم به رنگ چوب بود و تموم کف خونه سنگ شده بود، خیی
 ی
 ین که داشتیم با آرمان هم خونه می
 ی
 یی بود که دوتایی
 ی
 ین که آرمان آخ ین لباسم رو انتخاب کرد، لباسم از بالا
 کاملاً باز بود و از قسمت پشت هم تا حدود ها
 یه کلاه و
 ی، برگشتم و به آرمان گفتم که مگه ما قبلاً طلا نخرید
 ی
 نکرد، میدونستم تموم کاراش واسه اینه که می
 یس که خیی خوشگل بود رو انتخاب کرد اما از سروی
 کاملاً معلوم بود که خیی گرونه اما آرمان پاشو کرده بود تو یه کفش و می
 ی
 جفت النگو عوض کرد
 یه کت و شلوار مشکی که براق بود و خیی
 یه کراوات نقره
 یر کت و شلوارش انتخاب کردم، مامانم و خاله ام می
 ید کردن کمکمون کنند اما من و

یم که خودمون خرید کنید
 یک ماه خرید کردنامون طول میکشید
 یک و سفره عقد و تزئین
 یم، از آرمان خواستم که امشب
 یم تو اتاق من و کنار تختم دو تا رختخواب پهن کردم، آخه خیای زشت بود که من رو تخت بخوابم و

ی یکم:

زدی و گفت که شش یه یوه خوب سفارش بده، بعد از خوردن غذا حدود ساعت سه بود که به قناد
 یم و کلی یی یه کیک هفت طبقه سفارش دادی بد کل مهمونا رو کیک میدی یم و قرار شد که
 که عکسا یه سفره عقد خوشگل که صورتی یه لباس عروس که
 خواستم که ی بود رو انتخاب کردی

رفت، من که بی
 آرمایان در او مدم، کلی کادو سر عقد بهمون دادند، پدرم دو تا فیش حج تمتع بهمون کادو داد، واکه چقدر از
 پیم که ی
 یمون کردند و من و آرمایان وارد
 ی که سرشار از عشق و محبت بود، بها
 اثبات عشقمون کافی

ی :

ییم، انقدر خوشحال بودم که حد نداشت، عروسی
 یین که بالاخره مری
 یور قرار بود که در یک عروسی بزرگ و باشکوه مری
 ییم، عموم کلی

	که به مشهد بری				
با تموم خاطرات خویش و تله کابیه					
کردی ی	یی که من و آرمان اون رو رؤی				
مرداد ماه بود که برگشتیم، شب مامانم همه رو دعوت کرد، به آقا					
یک گفتم و آرزو	واسشون کردم، اون شب خدی				
بی میکردم چون حالا دیه تکیه					
به خونه خودمون دعوت کردم، قرار شد که دوشنبه شب همگی					
کمک به من مرخصی					
ظهر انواع غذا ها رو درست کردیم، آرمان که هر چی	بikردم برا				
	رست کردن ها کلی				
یدم که خیدی					
	یقہ آرمان رو تو انتخاب کردن لباسا				
قبول داشتم، حدود ساعت چهار بود که رفتی					
تنگ بود که یه سارافون که جلوش باز بود و کناراشم تا کمر چاک داشت و تموم سرافونه سنگ دوز					
	یدم که سایز کوچیک ترم داره گفت				
آره، همون لباس رو انتخاب کردم و با اصرار آرمان					
	لموار کتان توسی				
یرش انتخاب کردم و به مغازه دار گفتم همی					
ی گذشت، کم کم داشتی	یک می				
	یک خونه مامانم ای				

خوشگل که از بالا دو تا بند باریک می
 یه کت هم رنگ خودش داشت رو انتخاب کردم، از
 یه باغ بزرگ رو اجاره کرده بودند که
 یی یی
 یی بیر که بالاخره ازدواج کرده بود خیی
 یک هفته به ماه عسل رفتند و بعد زندگی مشترکشون رو آغاز
 یی یی
 کردن،

ی :

ی	یکردم و جار	ی
ی		یکردم،
ی		ی
ی	یک خواب بلند	ی
ی	ی ی یک روز قشنگ	ی ی ی
ی	ی یکی کودک ناز	ی ی ی
ی	ی یی یک غنچه	ی ی یی
ی		ی تک تک ای
ی		ی
ی		ی
ی		ی ی
ی		ی
ی	یل ما حرکت کرد و هنوزم در چرخش است، در واقع زندگی ی ی	ی ی

